

## به جای اذیت کردن موسوی، کار خودمان را بکنیم

محمد علی اصفهانی

گفته می شود که این «رژیم»، «ظرفیت» رفرم ندارد. من اما دوست دارم بگویم که این «حاکمیت»، با رفرم، «متلاشی» می شود. و میان آن گفته و این گفته، تفاوتی است میان «رژیم» با «حاکمیت»؛ و میان «ظرفیت نداشتن» با «متلاشی شدن».

کلمه ی «رژیم»، در همه ی تعاریف سیاسی و غیر سیاسی، و حتی لغتنامه پی آن، هماهنگی و همخوانی را به عنوان جوهر اصلی در ذات خود با خود همراه دارد. ولی دستکم از مرگ خمینی به بعد، حاکمیت در ایران، مجموعه یی است مغشوش که در آن، آنچه سرنوشت موقت هر «موضوع» را رقم می زند، نه اراده ی منسجم یک «رژیم»، بلکه - به تناسب هر مقطع و هر موضوع - برآیند هر دم متغیر نیرو هایی است که در حال کشاکش دائمی بایکدیگرند.

«ظرفیت نداشتن» نیز، بیان «ایستایی» است؛ ولی «متلاشی شدن» بیان حرکت است. حرکت به سمت تلاشی. در بیان اول، از اساس، امکان اقدام به «رفرم» نفی می شود؛ و در بیان دوم، هرگونه اقدام در جهت رفرم، به عنوان کمکی بالفعل به متلاشی شدن، و کمکی بالقوه به متلاشی کردن، مورد تأیید قرار می گیرد!

رفرمگرایان، با چنین بیانی، «متحد عینی» کسانی هستند که درهم کوبیدن حاکمیت، و ساختن بنایی نوین را به عنوان هدف خود انتخاب کرده اند.

و از این گذشته، بسیار بوده اند و هستند و خواهند بود در طول و عرض مبارزات سیاسی سراسر جهان، رفرمگرایانی که خود، با هر گامی در پی گام دیگر، به طور طبیعی از اندیشه ی رفرم، به اندیشه ی انقلاب رسیده اند. انقلاب در معنای باز و وسیع کلمه.

این را، در همین سی سال اخیر، و به خصوص، پس از دوم خرداد هفتاد و شش، بارها و بارها، اگر نه در «بالا»، در «پایین»، شاهد بوده ایم. نشانه ها بیش از آن روشنند و بیش از آن فراوانند که نیازی به ذکر شان باشد.

«رأى من كو؟» شعار خوبی بود، و حتی هنوز هم می تواند شعار خوبی باشد. اما «حاکمیت»، که در این «مقطع»، و به تناسب این «موضوع»، برآیند نیرو های آن، نیروی موسوم به «کودتاگران» است، این شعار رفرمگرایانه را به «مرگ بر دیکتاتور»، و بعد، به «مرگ بر خامنه ای» و در بخش هایی نیز به «استقلال - آزادی - جمهوری ایرانی» بدل کرد.

همزمان با تعمیق خواسته ها و شعار های جنبش، و صد البته نه با آن شتاب و نه با آن ظرفیت، خواسته های موسوی و کروبی، و رفرمگرایان نیز تعمیق شده است. به طوری که امروز، تقریباً یا تحقیقاً، محال به نظر می آید که آشتی پی میان حاکمیت در شکل فعلی آن، و بر محور ولایت خامنه ای، و حتی بر محور «ولایت مطلقه» ی هر «ولی فقیه» دیگری، با موسوی و کروبی و رفرمگرایان، قابل تصوّر باشد.

و این، یعنی که گامی بلند به سمت متلاشی شدن حاکمیت برداشته شده است.

کدام حاکمیت؟

- همان حاکمیتی که با رفرم، متلاشی می شود؛

- و چون با رفرم، متلاشی می شود، در برابر خواست رفرم، ایستادگی می کند؛

- و چون در برابر خواست رفرم، ایستادگی می کند، در بستگی و انسداد فضای خویش، از هم فرو خواهد پاشید!

متلاشی شدن حاکمیت اما اگر روندی خود به خودی، یا روندی بدون مدیریت و رهبری مناسب داشته باشد، الزاماً سرانجامی خوش را برای مردم ایران تضمین نمی کند. از ساده ترین حالت، یعنی هرج و مرج گرفته، تا استقرار حاکمیتی «یکدست» برآمده از قدرتمند ترین و درنده ترین نیروی موجود در حاکمیت کنونی را می توان در چنان وضعیتی، محتمل دانست. وطبعاً موارد دیگری را که در میان این دو حالت، یا حتی بیرون این دو حالت، قابل تصور هستند.

صورت مسأله را در اختیار داریم: متلاشی شدن «حاکمیت موجود». چیزی که به نظر، محتوم و اجتناب ناپذیر می آید. آنچه مهم است، یافتن پاسخ مناسب است. و «یافتن»، یعنی فعل پذیر نبودن و در انتظار رو به رو شدن با «عمل انجام شده» نماندن.

بعضی ها می خواهند پاسخ امروز را در محاسبات دیروز خود بیابند. این ها قطعاً ناکام خواهند ماند. چرا که امروز، دیروز نیست.

بعضی های دیگر گمان می کنند که با تکذیب واقعیت های عینی - در ذهن خود - می توانند عینیت این واقعیت ها را در بیرونِ ذهن خود نیز نفی کنند. این ها وقتی که از عالم ذهن به عالم عین برگردند، خواهند دید که همه چیز، یعنی همه ی آنچه این ها می خواستند نفی کنندش، بر سر جای خود باقی است.

و بعضی های دیگر تر در آرزوی شکست خوردن این جنبش، روزشماری می کنند. نه از آن رو که خواهان حفظ حاکمیت موجود باشند، بلکه از آن رو که این جنبش، نفی فلسفه ی وجودیشان و تئوری هاشان و «راه حل» های پیشنهادیشان است.

سالمت رهایشان این ها، آنچه پیش آمده است را صبح کاذبی در برابر صبح صادق می دانند. صبح صادقی که قرار بود به زودی برسد، اما برای آن ها، هنوز در پس سی سال سیاه بر ندمیده است و هرگز بر نخواهد دمید. چرا که جای صبح صادق و صبح کاذب، در ذهنشان با یکدیگر عوض شده است. شاید این، تقصیر شیرینی یک رؤیای هنوز ناتمام باشد که نمی توان از آن دل برکند و از بستر برخاست و پذیرفت که هنگام آمدن به کوچه و خیابان و رفتن به سر کار است.

اما بخش دیگری از این ها را پیروان حکمت «دیگی که برای من نجوشد، همان بهتر که سر سگ در آن بجوشد» تشکیل می دهند؛ و حسابشان البته جداست؛ و اساساً در رده ی دوستان مردم قرار ندارند؛ و سخن گفتن از آن ها یا با آن ها بیهوده است.

این جماعت، البته خود را همراه جنبش نشان می دهند، اما حکایتشان همان حکایتی است که سعدی در زیبا ترین و موجز ترین کلام، بیانش کرده است:

«دشمن، چون از همه حیلتی فروماند، سلسله ی دوستی بجنباَند. پس آنگاه، به دوستی، آن کند که هیچ دشمنی نتواند.»

و ما که قاعداً (بر مبنای اصل برائت البته) از هیچکدام این ها نیستیم، باید در پی یافتن «پاسخ»ی هنوز مجهول باشیم که لازم است به «صورت» حالا دیگر معلوم مسأله داده شود. من این پاسخ را - آنطور که شایسته و بایسته است - ندارم، و برای همین هم هست که می گویم «هنوز مجهول». شاید شما این پاسخ را داشته باشید. در آن صورت، با همه در میان بگذاریدش. و طبعاً منتظر بررسی و نقد آن، و گفتگو درباره ی درست و نادرست آن هم از سوی همه باشید. تا آن زمان، و بعد از آن زمان، همه ی ما، هیچ انتقادی را که لازم می دانیم، به هیچ عنوان، از موسوی و هر کدام دیگر از چهره های مطرح این جنبش، دریغ نداریم. اما فراموش نکنیم که: - نمی توان از یک رفرمگرا انتظار داشت که انقلابی باشد. این، نفی معنای انقلاب و معنای رفرم

(هر دو) است.

- رفرمگرایان، به بیانی که طی این چند سطر آمد، عملاً متحد عینی کسانی هستند که درهم کوبیدن حاکمیت، و ساختن بنایی نوین را به عنوان هدف خود انتخاب کرده اند...

۱۷ شهریور ۱۳۸۸

[www.ghoghnoos.org](http://www.ghoghnoos.org)